شهید محمدی، فرمانده تیپ ۷۱ مکانیزه ارتش بود

گفت‌وگوی «جوان» با همسر امیر سرتیپ دوم شهید علی حسین محمدی

فرمانده تیپ ۷۱ پیاده مکانیزه ابوذر که در حمله امریکا و رژیم صهیونیستی به شهادت رسید

مزد ۲۷ سال خدمت در ارتش شهادت با لباس رزم بود

■ شکوفه زمانی

امیر سرتیپ دوم علی حسین محمدی، فرمانده تیپ ۷۱ پیاده مکانیزه ابوذر یکی از شهدای ارتش در مبارزه با رژیم صهیونیستی و امریکاست. این امیر سرافراز اسلام در دفاع از مرزهای غربی کشور و در ۳۱ خرداد ۱۴۰۴ در پی حمله پهپادی دشمن به منطقه نفت شهر به مقام شهادت نائل آمد. همسر شهید می‌گوید:«دوست نداشتم شهادت علی حسین به این زودی‌ها باشد. هر چند که او بوی شهادت می‌داد و لیاقت شهادت را داشت و عاقبت به آنچه لایقش بود رسید.» پیکر شهید محمدی که پس از سال‌ها خدمت خالصانه در ارتش شهد شهادت را نوشیده بود، در روستای «بزارنا» به خاک سپرده شد. برای بررسی زندگی و نحوه شهادت این شهید سرافراز با افسانه جودکی، همسر شهید علی حسین محمدی به گفت‌وگو پرداختیم که در ادامه با هم می‌خوانیم.

بزارنا به عنوان روستای زادگاه شهید محمدی از توابع کدام شهرستان است؟

روستای «بزارنا» در شهرستان بروجرد است و همسرم اصالتاً اهل آن منطقه است. شهید متولد سال ۵۷ در یک خانواده پرجمعیت با شش خواهر و شش برادر بود. ایشان تا کلاس پنجم در همان روستا درس خوانده و تا نهم در روستای همجوار، سه سال دبیرستان هم داخل شهربروجرد درسش را ادامه داد. شهید خیلی باهوش بود و در دوران راهنمایی مدرسه تیزهوشان قبول شده بود. ولی به دلایلی نتوانسته بود به آن مدرسه برود.

از اولین‌های زندگی همسرتان چه شنیده‌اید؟

همسرم در کودکی بیشتر با مادربزرگش زندگی می‌کرد. برای همین همیشه می‌گفت من نمازخواندن را از مادربزرگم یادگرفتم. تعریف می‌کرد که وقتی دوران ابتدایی درس می‌خواندم و خیلی به قرآن علاقه‌مند بودم، معلم می‌گفت: به پدرت بگو حتماً برایت «قرآن مجید» بخرد. پدرم برایم «قرآن کریم» خرید. گریه کردم و گفتم من قرآن مجید می‌خواهم این قرآن کریم است! پدربزرگ مادری شهید که انسان مؤمنی بود، او را قانع می‌کرد که قرآن یک کتاب است و قرآن مجید و کریم فرقی ندارد.

پدرشوهرم خیلی مردمدار و میهمان‌نواز بود. همیشه میهمان داشت و هر مراسمی که داخل روستا بود در خانه پدرشوهرم می‌گرفتند.

پیش از ازدواج، شما با شهید نسبتی داشتید؟

من و شهید پسرخاله، دختر خاله هستیم. از کودکی این شهید بزرگوار را می‌شناختم. اصلاً ایشان با بقیه خانواده فرق داشت. خیلی مظلوم و متدین بود و هر وقت به مسجد می‌رفت از امام جماعت مسجد ایراد می‌گرفت و می‌گفت شما اینجا را به اشتباه خواندید. وقتی برای میهمانی خانه خاله می‌رفتیم، علی حسین را زیاد نمی‌دیدم. چون بیشتر پیش مادربزرگش بود یا مدرسه و درس می‌خواند.

پدرش برای علی حسین داخل شهر اتاق اجاره کرده بود. با چند نفر از بچه‌های روستا داخل یک اتاق درس می‌خواندند و پنج‌شنبه به روستا برمی‌گشت و دوباره شنبه برای مدرسه به شهر بروجرد برمی‌گشت. علی حسین خیلی به درس علاقه داشت و پدرش هر کاری می‌کرد که درس را رها کند و به کار کشاورزی مشغول شود، حریفش نمی‌شد. علی حسین هم در کار به پدرش کمک می‌کرد و هم درس می‌خواند.

شهید محمدی در کنار همسرش

چطور شد که شهید وارد ارتش شد؟

شهید بعد از اتمام دوران دبیرستان وارد دانشکده ارتش شده بود. در ۱۳ تیر ماه سال ۷۷ وارد دانشگاه شد و بعد از چند ماه از علاقه‌اش به من با پدرومادرش صحبت کرد. پدر علی حسین هم برای خواستگاری به منزل ما آمدند و پدرم هم مخالفتی نکرد. سال دوم دانشگاه ما با هم نامزد کردیم و تا دو سال و نیم نامزد بودیم. شهید در سال ۱۳۸۰ با رسته (ش.م.ه) فارغ‌التحصیل شد و برای دوره مقدماتی در شهر تهران ماند. ما همان سال جشن عروسی را به پا کردیم و بعد از دو ماه به تهران رفتیم. یک اتاق در منطقه نواب تهران اجاره کردیم و وقتی دوره تمام شد، همسرم به لشکر ۱۶ زرهی قزوین افتاد و ما بهمن سال ۸۱ به آن شهر رفتیم. بعدها هم که ایشان به مناطق دیگر اعزام شد.

> **همسرم با فرماندهی مقتدرانه‌ای که در چندین عملیات و رزمایش کلان و طرح‌های لبیک و آمادگی رزمی داشت، به عنوان فرمانده نمونه تیپ‌های متحرک هجومی شناخته شده بود. در سال ۱۴۰۳ موفق به دریافت لوح افتخار در سطح نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران شد. ایشان در سال‌های خدمت به شهرهای مختلف اعزام شد و در رسته‌های متعددی خدمت کرده بود**

امیر شهید علی حسین محمدی و سه فرزندش

از شهید بزرگوار چند فرزند به یادگار مانده است؟

ما سه فرزند داریم؛ نرگس خانم ۲۰ ساله، ریحانه خانم ۱۶ ساله و آقا محمدصالح هفت‌ساله هستند. تقریباً ۲۴ سال با هم زندگی مشترک داشتیم. بهمن سال ۸۴ دختر اول‌مان نرگس خانم به دنیا آمد و بعد دوسال به منازل کوی شهید صفوی کوچ کردیم. آنجا اسفند سال ۸۸ دختر دومم ریحانه خانم به دنیا آمد. در سال ۸۹ با کمک و تشویق امیر شهری، فرمانده لشکر ۱۶ قزوین، شهید تغییر رسته داد و سال ۹۲ برای دوره عالی به شیراز رفتیم. از آنجا افتادیم پادگان آموزشی ۰۱ نزاجا و در آنجا همسرم فرمانده گردان شد. یک سال رفت و آمد کرد تا خانه سازمانی دادند. یک سال بودیم و بعد رفتیم تهران. سال بعدش دوباره به قزوین برگشتیم و ایشان فرمانده گردان ۱۷۶ از تیپ ۱۱۶ زرهی شد. تا دوران دافوس همان گردان خدمت کرد. بعد از دوسال برای دافوس شرکت کرد و قبول شد و سال ۹۷ وقتی پسرم محمدصالح به دنیا آمد، ایشان برای دوره دافوس به تهران رفت. بعد از اتمام دوره دافوس دوباره به قزوین برگشت و در لشکر ۱۶ به ایشان شغل رئیس اشراف داده شد و بعد از چند ماه رئیس اراضی لشکر شد. همسرم در هر شغلی به نحواحسن کار انجام می‌داد. تقریباً ماه‌های آخر سال ۹۹ شغل معاونت بازرسی به ایشان پیشنهاد شد و به شهر کرمانشاه رفت. بعد از هفت ماه رفت‌وآمد بلاخره به ما خانه سازمانی دادند و ماهم به کرمانشاه مهاجرت کردیم. یک سال بعد همسرم به تیپ ۳۵ منتقل شد و یک سالی معاون تیپ بود و بعد فرمانده تیپ ۷۱ پادگان ابوذر شد و به سرپل ذهاب رفت. شهید از سال ۷۷ که وارد ارتش شد؛ تا شهادت در ۳۱ خرداد امسال تقریباً ۲۷ سال در ارتش خدمت کرد. مزد ۲۷ سال خدمت در ارتش را با شهادت در لباس رزم گرفت.

گویا شهید محمدی دستاوردهای نظامی هم داشتند که مورد تقدیر قرار گرفته بود؟

بله، ایشان با فرماندهی مقتدرانه‌ای که در چندین عملیات و رزمایش کلان و طرح‌های لبیک و آمادگی رزمی داشت، به عنوان فرمانده نمونه تیپ‌های متحرک هجومی شناخته شده بود. در سال ۱۴۰۳ موفق به دریافت لوح افتخار در سطح نیروی زمینی ارتش جمهوری اسلامی ایران شدند.

ایشان یک فرد نظامی بودند، چطور روحیاتی داشتند؟

شهید محمدی خیلی با روحیه و قوی بود و هر کاری که به ایشان واگذار می‌شد به نحواحسن انجام می‌داد. باید بگویم ایشان به کارشان خیلی علاقه‌مند بود و همیشه به شغلش افتخار می‌کرد و خودش را سرباز وطن می‌دانست. خیلی مهربان بود؛ چه در محل کار چه در منزل. خوش برخورد، متین، با سلیقه، دلسوز، دست‌ودلباز و شوخ‌طبع بود و هر خصوصیات خوبی که شما سراغ داشته باشید این شهید بزرگوار داشت. همیشه در انجام دادن کارها از من نظرخواهی و با من مشورت می‌کرد. با بچه‌هایم خیلی رفیق بود؛ با آنکه شغلی بسیار با استرس داشت، ولی همیشه برای آنها وقت می‌گذاشت. بچه‌ها هر خواسته‌ای از پدر می‌کردند ایشان اصلاً نه نمی‌گفت. مگر اینکه به صلاح‌شان نبود. علی حسین خیلی به گل‌وگیاه و حیوانات علاقه‌مند بود. دستی هم در کار فنی داشت. مثلاً تعمیرات و... ایشان در کارها بسیار خستگی‌ناپذیر بود و اصلاً نمی‌دانست تنبلی چی است! روابط عمومی خوبی داشت. با بچه، بچه بود و با بزرگ‌ترها مثل خودشان رفتار می‌کرد.

در زمان شهادت همسرتان در شروع جنگ ۱۲ روزه شما در همان خانه‌های سازمانی‌ها سرپل ذهاب بودید؟

بله، شبی که جنگ شروع شد ایشان منزل بودند و تا ساعت ۲ شب برای جشن عیدغدیر که قرار بود جمعه در تالار برگذار شود؛ برنامه‌ریزی کردند. ساعت سه‌ونیم من و دخترم نرگس با صدای انفجار بیدار شدیم و ایشان هم با صدای ما بیدار شد. سریع به سمت گوشی رفت و با پادگان تماس گرفت. گفتند خبری نیست. بعد به سمت پشت‌بام منزل رفت. من هم پشت سرش رفتم که خبری نبود. برگشتیم پایین. اذان می‌گفت. همسرم گفت: «برویم نماز بخوانیم. هیچ چیزی مهم‌تر از نمازخواندن نیست» وقتی نماز خواندیم دوباره صدای انفجار آمد. تلویزون را روشن کردیم اخبار گفت صدای انفجار داخل تهران شنیده شده است. گوشی را نگاه کردیم دیدم بله نوشته اسرائیل حمله کرده است. همسرم گفت:«من باید به پادگان بروم. شما نمی‌ترسید؟» من و بچه‌ها گفتیم نه از چی بترسیم.

بعد از شروع جنگ شما در سرپل ماندید یا نقل مکان کردید؟

من نمی‌خواستم به بروجرد برگردم. لذا از همسرم اجازه گرفتم و رفتم و در کرمانشاه ماندم. هر روز علی‌حسین تماس می‌گرفت و پیام می‌داد و از حال خودش خبر می‌داد که ما نگران نباشیم. ولی دلم مثل سیروسرکه می‌جوشید. دوشب قبل از شهادتش به ایشان گفتم می‌خواهم برگردم خانه که علی‌حسین گفت:«بمان خبرت می‌کنم» دوباره شب آخر به او پیام دادم و گفتم می‌خواهم برگردم. جواب نداد. روز بعد پیام داد «نیا، برو بروجرد. از صبح بالای سر پادگان ابوذر هستیم» من به دوستم گفتم بعد از ظهر برگردیم سری به خانه بزنیم به گل‌ها آب بدهیم و دوباره به کرمانشاه برگردیم. دوستم گفت باشه نهار بخوریم راه بیفتیم. داشتیم نهار می‌خوردیم که زنگ زدند و گفتند منطقه را زده‌اند و آقای محمدی مجروح شده است. من هم با بچه‌ها سریع راه افتادیم. شوهر دوستم پشت فرمان نشسته بود. مگر می‌رسیدیم! در راه همه دوستان و اقوام زنگ می‌زدند و همه می‌دانستند علی‌حسین شهید شده است. اما به من کسی چیزی نمی‌گفت. همه می‌گفتند ایشان زخمی شده است. خلاصه وقتی رسیدیم سرپل ذهاب مستقیم من را بردند سردخانه و آنجا فهمیدم علی‌حسین شهید شده است. اصلاً دوست نداشتم فکر کنم با توجه به کاری که ایشان دارد روزی او را از دست خواهم داد. هر چند که او بوی شهادت می‌داد و لیاقت شهادت را داشت. ولی من از این موضوع فراری بودم و می‌ترسیدم به این زودی با این مسئله روبه‌رو شوم. یعنی نمی‌خواستم به شهادتش فکر کن. دوست داشتم اگر قرار است اتفاقی برای او بیفتد به این زودی‌ها نباشد. همسرم همیشه می‌گفت:«اگه من شهید شوم در مورد من از شما سؤال کنند راجع به من چه می‌گویی؟» من هم می‌گفتم:« خدا نکند» یا با خنده و با حالت عصبی می‌گفتم بی‌زحمت شهید نشو. من هیچی بلد نیستم بگویم. ولی او می‌گفت:« اگر تو شهید شوی من می‌گویم اگه مرد بود من به او اقتدا می‌کردم.»

با توجه به اینکه شهید شغل نظامی داشت و همیشه در مأموریت بود وصیتنامه هم داشت؟

یک روز زمانی که دخترم نرگس خیلی کوچک بود، شهید دو دفترچه وصیتنامه خریده و با خودش به منزل آورده بود. بعد از چندین سال وقتی کرمانشاه بودیم دفترچه خودش را برد که بنویسد. ولی متأسفانه الان بعد از شهادتش هرچه گشتم آن دفترچه را پیدا نکردم. دو نکته جالب برای‌تان بگویم. انگشتر فیروزه شهید را شوهر خواهرم به یادگاری از من درخواست کرده بود و من هم به ایشان داده بودم. ولی کسی از این موضوع اطلاع نداشت. نرگس دخترم در خواب می‌بیند که بابایش دنبال انگشتر فیروزه‌اش می‌گشت و دخترم گفته بود دست مامان است. بعد از اینکه دخترم خوابش را برایم تعریف کرد، من گفتم اتفاقاً به عمومهدی برای یادگاری دادم. ایشان انگشتر را به من برگرداند تا برای یادگاری دست خودم باشد. دومی اینکه شهید همیشه به من می‌گفت تا ۴۰ روز برایم مشکی بپوش. شب دخترم گفت بابا آمده من را برده بازار و برای مامان پارچه سبز رنگ خریده و گفته است این را بده به مامان و بگو مگر من نگفتم تا ۴۰ روز بیشتر مشکی نپوش. دخترم تا قبل از دیدن این خواب نمی‌دانست که پدرش قبلاً به صورت شفاهی چنین وصیتی به من کرده است.

سخن پایانی.

با اینکه شش‌ماه بیشتر از شهادت همسرم گذشته است، ولی داغش هرروز برایم تازه‌تر می‌شود. هر شب با بوییدن لباس‌هایش خوابم می‌گیرد. شاید باورتان نشود بیشتر اوقات شهید را در کنار خودمان حسش می‌کنیم و هرچه من و دیگران خوابش را دیدیم، ایشان ابراز دلتنگی برای من کرده است. ما خیلی به هم وابسته بودیم و به مدت ۲۴ سال عاشقانه با هم زندگی کردیم. بعد از مرگ پدرم، همسرم همه کسم بود. وقتی دیر به بروجرد می‌رفتیم، همسرم می‌گفت من شرمنده‌ات هستم. تو به خاطر من از خانواده خودت دور شدی، حلالم کن. همیشه حواسش به من و فرزندان‌مان بود تا مبادا به سختی بیفتیم. انسان باگذشتی بود و نمی‌خواست کسی از او ناراحت شود. خصوصاً ما که خانواده‌اش بودیم. به نظر من او لیاقت شهادت را داشت و خدا هم او را مثل دیگر شهدا گلچین کرد و با خودش برد.

> **بعد از مرگ پدرم، همسرم همه کسم بود. وقتی دیر به بروجرد می‌رفتیم، همسرم می‌گفت من شرمنده‌ات هستم. تو به خاطر من از خانواده خودت دور شدی، حلالم کن. همیشه حواسش به من و فرزندان‌مان بود تا مبادا به سختی بیفتیم. انسان باگذشتی بود و نمی‌خواست کسی از او ناراحت شود. خصوصاً ما که خانواده‌اش بودیم. به نظر من او لیاقت شهادت را داشت و خدا هم او را مثل دیگر شهدا گلچین کرد و با خودش برد**

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۵۱۰

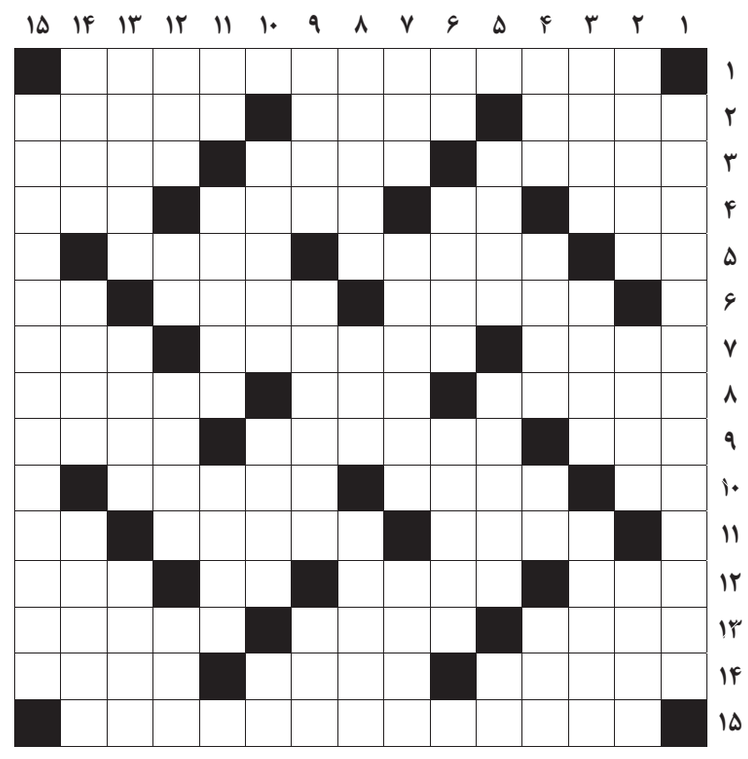

از راست به چپ

■ ۱- پیامبر اسلام(ص) آن را شریف‌ترین اعمال برشمرده‌اند ■ ۲- شجاع- قومی متمدن و پیشرفته در امریکای مرکزی و مکزیک قدیم- از پیامبران ■ ۳- شهر آرامگاه ناصر خسرو- روحانی مصری- تعمیر ■ ۴- نهنگ- ردیف بافتنی- پدر شعر نو- از نام‌های خدا ■ ۵- پول ژاپن- از تیمهای فوتبال ایتالیا- حداقل ■ ۶- تکلیف- گونی برنج- شراب ■ ۷- گاهی زیر نیم‌کاسه است- پایتخت کوبا- لطیفه ■ ۸- مرکز حکومت اریتره- کشتن شتر- کودن ■ ۹- هر یک از تیغه‌های پروانه- سردار ایرانی ضد عباسیان- نامشخص ■ ۱۰- علامت مفعول- شهری در اوکراین- قریب و در دسترس ■ ۱۱- خانه ساحلی- آسان گرفتن- آب‌بند ■ ۱۲- همان یاری است- چشمداشت- طلا- تکه آتش ■ ۱۳- جسد حیوان مرده- از وسایل ارتباطی- بردش معروف است ■ ۱۴- پول کویت- گروه سیاسی- مرهم روی زخم ■ ۱۵- مثل زیاده‌روی و از حد گذشتن

از بالا به پایین

■ ۱- رمانی نوشته چارلز دیکنز ■ ۲- ضرب شمشیر- سوره سبحان- عنوان امپراتوران آلمان ■ ۳- آبشاری در شمال شرق تهران- از هفت قلم آرایش قدیم- خدای هندو ■ ۴- زنگ- نماد و سمبل- حرف خطاب- سگ بیمار ■ ۵- پسر شاپور و نوه اردشیر بابکان- بهتر از همزبانی- باران اندک ■ ۶- نفس- هرچیز پست و ناپایدار- بندگی ■ ۷- تیمی در فوتبال یونان- گیاه بدون دانه- پناهگاه ■ ۸- الهه جنگل رومیان- پیام الهی- خدعه ■ ۹- مسافر- اضافه حقوق- آتش ■ ۱۰- ملیح- برنج‌فروش- نام حرف «ح» ■ ۱۱- راه نافرجام- خودداری کردن- بشقاب بزرگ مقعر ■ ۱۲- گرداگرد اماکنِ مقدس- انتها- مورد اعتماد- ضرر رسان ■ ۱۳- گذراندن- گیاه ساده تکسلولی- یکی از سه‌شکل مواد ■ ۱۴- میوه ترش و شیرین- گریه و زاری- شهر و استانی به همین نام ■ ۱۵- تیمی معتبر در لالیگای اسپانیا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

			۳	۶	۱		۵	
							۱	۸
	۹	۴						
			۵	۸				
۹	۲							
						۷	۳	۲
	۴	۳	۹					
			۲	۵				
		۶	۱			۳		

۶	۲	۴	۷	۲	۱	۵	۸	۹
۸	۵	۲	۴	۹	۲	۶	۱	۷
۱	۷	۹	۵	۸	۶	۴	۲	۴
۴	۴	۸	۶	۱	۲	۷	۹	۵
۹	۲	۷	۸	۴	۵	۱	۴	۶
۵	۶	۱	۴	۷	۹	۲	۸	۴
۷	۱	۴	۲	۶	۸	۹	۵	۳
۴	۵	۹	۷	۲	۴	۸	۶	۱
۶	۹	۶	۱	۵	۴	۳	۷	۸

جدول کلمات متقاطع

پاسخ جدول شماره ۷۵۰۹

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵
۱	ل	ط	ف	ر	ب	■	س	ا	ن	ت	ی	گ	ر	ا	د
۲	ی	و	ا	ن	■	ب	■	ل	ی	ز	ر	■	ف	ی	ل
۳	ب	ب	ر	■	ا	ر	ت	■	س	ا	ق	ی	■	ز	ی
۴	ر	ی	■	گ	ز	ا	ر	ش	■	ر	ا	و	ر	■	ر
۵	ت	■	ب	ز	ر	گ	و	ا	ر	■	ن	ک	ا	ح	■
۶	ا	س	ت	ا	د	■	ر	ت	ی	ل	■	ا	ی	ن	چ
۷	د	■	ا	ر	گ	ن	■	ر	ی	م	ا	■	ت	ی	ه
۸	و	ه	■	ه	ا	ر	ی	■	س	ا	ر	ا	■	ن	ک
۹	ر	ی	ا	■	ن	ج	ا	ت	■	ن	ا	ر	س	■	ن
۱۰	س	ن	ج	ر	■	س	ت	ا	م	■	م	ع	ت	ص	م
۱۱	■	ی	ا	ف	ا	■	ا	ر	د	و	گ	ا	ه	■	ج
۱۲	ن	■	ن	ی	م	ا	■	ت	ا	ل	ا	ب	■	ف	ه
۱۳	د	ا	■	ق	ر	ی	ب	■	ل	ت	ه	■	ج	ی	ک
۱۴	ی	و	ز	■	ا	و	ر	د	■	ا	■	س	ا	ت	ن
۱۵	م	ر	و	ا	ر	ب	ا	ف	ی	■	م	ا	م	و	م